

نشانه‌های راهبرد تهدیدزای ایالات متحده آمریکا در خاورمیانه

شیدا مهنام*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۲/۱

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۸/۲۰

۱

چکیده

با ورود به هزاره سوم، خاورمیانه در حال گذار به نظم جدید سیاسی امنیتی است که برای دست یافتن به تعادل در این فضای موازنه تهدید، هریک از بازیگران مهم منطقه‌ای برای تثبیت نقشه‌ای امنیتی، سیاسی و اقتصادی خود تلاش دارند. در این پژوهش، نگارنده بر این باور است که با تحول در شکل‌بندی‌های ثبات و امنیت خاورمیانه و با خروج نیروهای نظامی ایالات متحده از عراق، این کشور که نقش موازنه‌دهنده دیپلماتیک خارج را داشت، نقش جدیدی به نام موازنه‌دهنده راهبردی پیدا نموده است که هدف اصلی این پژوهش درک شاخص‌ها و کارکردهای این راهبرد تهدیدزا می‌باشد.

واژگان کلیدی: امنیت خاورمیانه، سیاست خارجی ایالات متحده، راهبرد تهدیدزا، عراق نو، ایران

* دکترای روابط بین‌الملل از دانشگاه آزاد واحد علوم و تحقیقات تهران و پژوهشگر مهمان در پژوهشکده

مطالعات استراتژیک خاورمیانه

فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: آمریکاشناسی-اسراییل‌شناسی، سال پانزدهم، شماره چهارم، پاییز ۱۳۹۳، صص ۲۵ - ۱.

با آغاز قرن بیست و یکم و ورود به هزاره سوم، ملاحظه گر یک دگرگونی کیفی و همه جانبه در نگرش ایالات متحده آمریکا به خاورمیانه و به بیانی دیگر سیاست خاورمیانه‌ای ایالات متحده هستیم؛ سیاست‌ها و راهبردهایی که تنها یک دهه قبل، به ندرت صاحب نظری در عرصه نظام بین الملل آنها را امکان پذیر و متصور می شمرد. آمریکا که در نیمه دوم قرن بیستم، محوریت سیاست منطقه‌ای خود در خاورمیانه را بر تداوم ساختارهای سنتی و بومی منطقه در راستای حفظ توازن بین دو قدرت رقیب و تثبیت ثبات داخلی کشورهای منطقه قرار داده بود و در حقیقت، واقع گرایی تدافعی، ساختار اجرایی سیاست خارجی ایالات متحده در خاورمیانه را حیات می بخشید و منطق فلسفی محافظه کاری، هستی بخش فلسفی رهبران و مردم آمریکا نسبت به این منطقه بود، امروز با فضای ذهنی، معیارهای ارزشی و توجهات ساختاری بسیار متمایزی روبه روست.

در این پژوهش، نگارنده بر این باور است که تحول در شکل بندی‌های ثبات و امنیت خاورمیانه پس از پایان جنگ سرد، آثار و نشانه‌های پرمخاطره تری نسبت به دهه‌های قبل داشته است. در سال ۲۰۰۳، جنگ خونین دیگری در عراق سازماندهی شد و عراق به تصرف آمریکا درآمد که آثار آن تا ۲۰۱۲ ادامه یافته است. ایالات متحده از نقش موازنه دهنده دیپلماتیک خارج شد و نقش جدیدی به نام موازنه دهنده راهبردی پیدا نمود. بر اساس یافته‌های پژوهش حاضر شاخصه نقش و کارکردی ایالات متحده در خاورمیانه پس از جنگ سرد مورد توجه قرار گرفت. در دوران جرج دبلیو بوش، مقابله با کشورهای مثل عراق در دستور کار قرار گرفته بود. اگرچه ایران و سوریه نیز به عنوان نشانه‌های تهدید برای امنیت و منافع ملی آمریکا بودند، اما چنین فرآیندی به نتیجه مطلوب برای رویارویی چندجانبه در خاورمیانه منجر نشد و جنگ عراق پیامدهای بی ثبات کننده منطقه‌ای داشت. باراک اوباما از الگوی بوش پدر برای ایجاد ثبات و امنیت در خاورمیانه بهره گرفت. اوباما به سنت‌های واقع گرایی تدافعی واقف بود و به همین دلیل موضوع موازنه تهدید را در راهبرد خود قرار داد که این موازنه تهدید نماد مقابله عربستان و مصر در مقابل ایران و سوریه بود. رویکرد اوباما را می توان در قالب نواقح گرایی تدافعی تبیین نمود که دارای دو ویژگی است: نخست آنکه هرگونه اقدام نظامی و محدودیت‌های راهبردی را در قالب

چندجانبه‌گرایی تنظیم می‌کند؛ و دوم آنکه کشورها را در فضای همراهی یا الحاق، قرار می‌دهد. به‌طور قطع هیچ کشوری به اندازه ایران نمی‌تواند در زمینه حفظ امنیت و ثبات منطقه به‌خصوص عراق نقش حساس و مهمی داشته باشد؛ واقعیتی که دولت‌مردان و استراتژیست‌های آمریکایی به آن کاملاً اذعان داشته و دارند.

مسائل ایران از جمله ژئوپلیتیک حساس و برنامه هسته‌ای آن ضمن اینکه اهمیت ایران را در نظام منطقه‌ای و جهانی افزایش می‌دهند، به همان اندازه بر تهدیدها و آسیب‌پذیری ملی و امنیتی ایران می‌افزایند و به‌نظر می‌رسد خود مولفه تعادل منطقه‌ای متغیر وابسته‌ای است که به رقابت، تعامل و تعادل میان ایران و ایالات متحده معطوف است. هدف از این پژوهش تجزیه و تحلیل جلوه‌هایی از کنشگری راهبردی آمریکا در منطقه خاورمیانه در راستای چندجانبه‌گرایی راهبردی و بازسازی تعادل منطقه‌ای از طریق شناسایی راهبرد تهدیدزای ایالات متحده آمریکا در خاورمیانه است.

خاورمیانه

منطقه خاورمیانه به‌طور سنتی شامل کشورهای مسلمان عرب، ایران، ترکیه، افغانستان و پاکستان می‌باشد که از لیبی در شمال آفریقا شروع می‌شود و تا افغانستان ادامه می‌یابد. باری بوزان معتقد است که کشورهای قبرس، سودان و شاخ آفریقا جزو خاورمیانه نیستند و افغانستان و ترکیه نیز حائل بین خاورمیانه و جنوب آسیا و اروپا هستند. برخی نیز در تعیین محدوده این منطقه کشورهای را لحاظ می‌کنند که به‌طور مستقیم درگیر مناقشات چهارگانه مهم؛ یعنی مناقشه اعراب و رژیم صهیونیستی، مناقشه خلیج فارس، حوزه دریای خزر و جنوب آسیا باشند. فرهنگ جغرافیایی وبستر خاورمیانه را چنین تعریف می‌کند: «منطقه‌ای گسترده که دربردارنده کشورهای جنوب آسیا و شمال آفریقا است که در گذشته شامل افغانستان، پاکستان، هند و برمه نیز می‌شده است.» دائرةالمعارف جدید بریتانیا تعریف جامع‌تری ارائه می‌کند: «خاورمیانه سرزمینی است که در اطراف سواحل جنوبی و شرقی دریای مدیترانه کشیده شده و از مراکش تا شبه‌جزیره عربستان و ایران و گاهی نیز تا فراتر از آن امتداد می‌یابد.» در مجموع بر طبق تعاریفی که از این منطقه می‌شود، خاورمیانه مفهومی نیست که ریشه در جغرافیای

فیزیکی داشته باشد. مرزهای طبیعی به‌طور روشن این منطقه را از دیگر مناطق هم‌جوار همچون آفریقا و آسیای مرکزی جدا نمی‌کند.

در هر حال با توجه به تعاریفی که از محدوده خاورمیانه ذکر شد، می‌توان چنین ادعا کرد که آن بخش از جهان که خاورمیانه خوانده می‌شود، در حقیقت مجموعه‌ای از چند منطقه ژئوپلیتیک جداگانه و متمایز مانند خلیج فارس، شامات، مغرب یا آفریقای شمالی و غیره است که هر یک به‌دلیل هماهنگی‌ها و همگنی‌های موجود در پدیده‌های محیطی خود یک منطقه مشخص و مستقل از دیگر مناطق است. (بینندیچک، ۱۳۸۱، ۱۹-۱۸)

خاورمیانه منطقه‌ای است که مدت‌های طولانی از تنش، کشمکش و رقابت‌های ویرانگر رنج می‌برد. این منطقه در واقع به یک سازوکار بومی و متحد نیاز دارد که بتواند ثبات و امنیتی پایدار را به‌وجود آورد. نیازی به گفتن نیست که این امر مستلزم حضور فعال تمام کشورهای منطقه و همچنین نقش مناسب کشورهای خارج از منطقه، به‌خصوص ایالات متحده آمریکا می‌باشد. خاورمیانه تنها منطقه جهان است که فقدان سازوکاری فراگیر برای ارتقای امنیت و همکاری‌های منطقه‌ای را در آن شاهدیم.

تمامی دیدگاه‌های منتقد به مناقشات سیاسی-امنیتی خاورمیانه به‌طور کلی بر محور ناهماهنگی موجود میان قالب‌های فکری سیاست‌مداران منطقه و تضاد و تناقض‌های راهبردی میان منافع ملی بازیگران موثر و کنشگر به‌خصوص ایران و عربستان می‌باشد. این وجوه تضاد میان ایران و همسایگان و همچنین ایران و عربستان در منطقه، در زمینه‌هایی همچون ساخت قدرت و سیاست، شکاف‌های فرهنگی، اجتماعی و مذهب، سیستم‌های حکومتی متفاوت در مورد تهدیدهای امنیتی و ریشه‌های ناامنی در سطح ملی و منطقه‌ای و در نهایت نوع روابط با قدرت‌های بزرگ غربی به‌خصوص آمریکا و میزان حضور این کشور در منطقه می‌باشد. از دیدگاه‌های مختلف طی دهه‌های گذشته، نگرش متفاوت در جمهوری اسلامی ایران و کشورهای منطقه به‌خصوص جهان عرب به‌نوعی مانع جدی در تقویت ائتلاف‌های منطقه‌ای و برقراری تعادلی که منجر به ثبات و امنیت گردد، تبدیل شده است و به‌دلیل ساختاری بودن این ویژگی‌ها این مساله در آینده نیز ادامه خواهد داشت. (خلیلی، ۱۳۸۳، ۴۳)

خاورمیانه بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر در حال گذار به نظم جدید سیاسی-امنیتی است که برای دستیابی به تعادل در این فضای موازنه تهدید، هریک از بازیگران مهم منطقه‌ای تلاش برای تثبیت نقش‌های سیاسی-امنیتی و اقتصادی خود دارند. ایران نیز یک قدرت نوظهور منطقه‌ای و جهانی است. مسائل ایران از جمله ژئوپلیتیک حساس و برنامه‌های هسته‌ای آن ضمن اینکه اهمیت ایران را در برقراری ثبات و امنیت در عراق و امروز نیز در سوریه در سطوح کلان‌تر، نظام منطقه‌ای و جهانی افزایش می‌دهند، به همان اندازه بر تهدیدها و آسیب‌پذیری ملی و امنیتی ایران می‌افزایند.

۵

با ورود به هزاره سوم، مداخلات ایالات متحده در چارچوب طرح خاورمیانه بزرگ (با تاکید بر دموکراتیزه‌سازی و تحقق و دفاع از حقوق بشر و تقویت زیرساخت‌های اقتصادی، فرهنگی و امنیتی) در یک دوره طولانی مدت، به دنبال حرکت به سوی مدرنیته، دموکراسی، انتخابات آزاد و سرنگونی رژیم‌های اقتدارگرا در سطح ملی و در نتیجه ایجاد فضای مبتنی بر امنیت و ثبات بیشتر در سطح منطقه‌ای مطرح شد تا تامین امنیت و ثبات منطقه خاورمیانه با عنایت به همکاری کشورهای منطقه با ایالات متحده، ایجاد موازنه قدرت درون سیستمی با مداخله‌گری آمریکا، همراه با اصلاحات در حوزه‌های حکومت‌مداری، اقتصادی و اجتماعی امکان‌پذیر گردد، ولی همان‌گونه که وضعیت فعلی و ناآرام سوریه، عراق و افغانستان نشان می‌دهد، مداخله‌گرایی و جنگ پیش‌دستانه آمریکا در منطقه خاورمیانه با تاکید بر عراق منجر به تشدید مناقشات هویتی، اجتماعی و سیاسی گروه‌های قومی در منطقه گردیده و بی‌ثباتی و ناامنی را فراهم می‌آورد و در زمان خروج آمریکا از عراق، چنین تضادهایی ادامه خواهد داشت.

تحلیل گفتمان در راهبرد تهدیدزا

گفتمان یکی از نشانه‌های اثرگذار در الگوهای رفتاری کشورها محسوب می‌شود. در هر دوران شکل خاصی از قالب‌های گفتمانی ظهور می‌یابد که تاثیر خود را بر رفتار سیاست خارجی و داخلی به جا می‌گذارد. قالب‌های گفتمانی را می‌توان با نشانه‌هایی از ساختار حکومتی پیوند داد و از این طریق بین سیاست خارجی و قالب‌های گفتمانی رابطه ایجاد نمود. اگر سیاست خارجی

شکلی از الگوی قدرت باشد، در حوزه سیاست خارجی نیز نشانه‌هایی از قدرت‌سازی در قالب گفتمان ظهور می‌یابد. از طریق تحلیل گفتمانی می‌توان الگوهای متنوعی از رفتار سیاسی و بین‌المللی به کار گرفت. اگر سیاست هویت مبنای تفاوت رفتار کشورها و بازیگران تلقی شود، در آن شرایط می‌توان گفتمان را فراتر از فضای ادراکی تلقی نمود و آن را مجموعه‌ای از ادراکات، احساس عمومی و هویت‌سازی در سطح بین‌المللی دانست. (Milliken, 1999, 46) بر اساس قالب‌های هویتی و چارچوب‌های گفتمانی، الگوهای رفتار در سیاست خارجی شکل می‌گیرد. بنابراین کشورها در قالب گفتمانی به سیاست خود معنا می‌دهند و می‌توان گفتمان را به معنای فرآیندهای اجتماعی و نظام‌های شناخت دانست که معنا از طریق آن تولید، تثبیت، تجربه و متحول می‌شوند. گفتمان‌ها هستند که امور را بهنجار، طبیعی و امکان‌پذیر می‌سازند. میدان کنش‌های مماس را تعریف می‌کنند و هویت‌ها و ظرفیت‌های اجتماعی را تولید می‌نمایند. بنابراین گفتمان‌ها مولد هستند، آنها راه‌های خاصی از موجودیت در جهان و عمل در آن را معنادار می‌کنند و به یک رژیم حقیقت شکل می‌دهند که راه‌های دیگر کنش و هویت را حذف می‌کنند. به طور کلی گفتمان‌ها تاسیس‌کننده ابژه و سوژه هستند و هر گفتمان مبتنی بر بسیاری از نمادها می‌باشد. (Laclau, 1991, 53-57) در سیاست خارجی آمریکا می‌توان ابژه‌های مختلفی را مد نظر قرار داد که بر مبنای قالب‌های گفتمانی پدید آمده‌اند. در گفتمان سیاست خارجی آمریکا نشانه‌هایی از قالب قواعد ادراکی رهبران سیاسی وجود دارد که این قواعد می‌تواند در چارچوب ایدئولوژی شکل گیرد. آنچه به عنوان تروریسم و بنیادگرایی اسلامی مورد توجه نومحافظه‌کاران قرار می‌گیرد را می‌توان انعکاس قواعد ایدئولوژیک دانست. بنابراین آمریکا توانست پس از ۱۱ سپتامبر نشانه‌هایی از تمایز گفتمانی را بین خود و «دیگران» ایجاد نماید. در این تمایز گفتمانی «خود» آمریکا تلقی می‌شود و «دیگری» انعکاس بنیادگرایی اسلامی دانست. با بررسی نقطه‌نظرات نظریه‌پردازان مختلف در زمینه تحلیل گفتمان، به نظر می‌رسد نظریه لاکلا و موفه بهتر و جامع‌تر از دیگران می‌تواند در تبیین فرضیه و سوال اصلی پژوهش حاضر به ما کمک کند. اگرچه گرامشی برای نخستین بار به مفهوم هژمونی در تحلیل گفتمانی اشاره کرد که در هژمونی، گفتمان با قدرت، ویژگی‌های مرتبط دارد تا با تحمیل قدرت بر جامعه از طریق ایجاد

رضایت و شامل کردن منافع نیروهای رقیب به برتری و تفوق نایل شود و تاکید نمود که یکی از مفاهیمی که باید به آن اشاره کرد، «قدرت یک گفتمان» است که با اثرگذاری بر ذهن سوژه‌ها اقدام به تولید اجماع و تعریف نشانه‌ها به شیوه‌های خاص می‌کند و در واقع مدلول خاصی را به دال مرکزی می‌چسباند و آن را هژمونیک می‌کند و هم‌زمان سعی می‌کند با ساختارشکنی دال مرکزی گفتمان رقیب مدلولش را از دانش جدا کرده و هژمونی را بشکند. ولی گام آخر و اصلی توسط لاکلا و موف برداشته شد که هژمونی را به‌عنوان یک عامل مفصل‌بندی با توانایی ایجاد دال مرکزی تعریف می‌کنند که به‌طور جزئی معنای اجتماعی را در نظام سازمان‌یافته تفاوت‌ها تثبیت می‌کند و نظام گفتمانی را توسط پروژه هژمونیک مفصل‌بندی می‌نماید.

نکته مهم در تحلیل گفتمان این است که در تبیین نظریه گفتمانی، هرگونه تغییر و دگرگونی را می‌توان بر اساس تحولات دایمی سوژه‌ها توضیح داد. به‌عبارتی، سوژه‌ها تلاش می‌کنند شکل خاصی از تمایز را بین خود و دیگران ایجاد نمایند و در هر زمان، هر جامعه و در سطوح مختلف، گفتمان‌های متعددی هستند که فرهنگ جامعه را تشکیل می‌دهند و تحلیلگران با تکیه بر این فرهنگ، سیاست‌های خود را عرضه می‌کنند. در نتیجه بر منافع فرهنگی تکیه می‌کنند که ساخت اجتماعی نوینی را امکان‌پذیر می‌سازد. (مشیرزاده، ۱۳۸۶، ۵۹)

هانتینگتون با مطالعاتی که انجام داد، مهم‌ترین مشکل فرآوری آمریکا را در ورود به هزاره سوم بر اساس نشانه‌هایی از فقدان هویت مورد تحلیل قرار داده است. وی می‌گوید: «انجام هر مجموعه‌ای بر اساس وجود دیگری شکل می‌گیرد». وی در صدد هویت‌سازی برای ساختار سیاسی آمریکا بود. از آنجا که هویت بر مبنای دیگری تعریف می‌شود، از این‌رو وی اصلی‌ترین ضرورت امنیت ملی آمریکا را تقابل‌گرایی دانسته است (Hantington, 1993, 181) و از این منظر تئوری برخورد تمدن‌ها در اصل نوعی هویت‌سازی بود؛ چراکه از نظر وی آمریکا بیش از اغلب کشورها، نیازمند یک طرف مقابل برای حفظ هویت در سطح بین‌المللی است. آمریکا طی دهه ۱۹۹۰ در قالب چند مفهوم بنیادین که در پیوند با یکدیگر قرار گرفتند، به‌نوعی دگرسازی جدید دست زد که هرچند مبهم بود، اما می‌توانست بنیان هویت‌سازی پس از جنگ سرد آمریکا باشد. این مفاهیم تروریسم، دولت سرکش و اشاعه سلاح‌های کشتار جمعی که در واقع ارکان

اصلی تهدید را برای آمریکا پس از جنگ سرد شکل می‌دهند، می‌باشد. به‌طور کلی تهدیدات و ماهیت آن نقش اساسی در راهبرد کلان آمریکا بازی می‌کنند. از این‌رو به اعتقاد نومحافظه‌کاران، تهدیدات شناسایی شده مورد توجه گروه‌های اجتماعی قرار گرفته و بر اساس نوع تهدید، هویت جدیدی ایجاد می‌شود. نومحافظه‌کاران هویت ملی آمریکا را بر مقابله با تهدیدات دوران پس از جنگ سرد تبیین می‌کنند. با فروپاشی شوروی نومحافظه‌کاران تلاش نمودند تا فضای مبتنی بر تصویرسازی دشمن مخاطره‌آمیز را به‌وجود آورند و هویت‌سازی می‌توانست دشمن جدیدی را معرفی نماید؛ دشمنی که ماهیت ایدئولوژیک داشته باشد و به‌گونه‌ای مؤثرتری در نظام باورها تثبیت شود. (متقی، ۱۳۹۰، ۱۹) بنابراین مفاهیم دولت سرکش و تروریسم، هویت یا سوژه‌های برای امنیت ملی آمریکا تعریف و ۱۱ سپتامبر تروریسم را به مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا تبدیل کرد و به‌نوعی هویت‌ساز سیاست خارجی آمریکا می‌باشد. یکی از اثرات ۱۱ سپتامبر بر محیط بین‌المللی وارد کردن گفتمان هویت و امنیتی شدن آن در سراسر جهان است. یکی از نگرش‌های هویتی به سیاست آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر، نوعی ایدئولوژیک‌گرایی می‌باشد که طرح محور شرارت بوش نیز در این چارچوب قرار می‌گیرد. در حقیقت، نه‌تنها هویت کشورهای مشخصی را امنیتی، بلکه منازعه را نیز ایدئولوژی می‌کند. حتی گفتمان تغییر رژیم یک گفتمان هویتی در خصوص ماهیت تهدیدزای برخی کشورهای منطقه می‌باشد و هویت خاص برخی از نظام‌ها را تروریسم و لزوم تغییر آن را در پیش می‌گیرند. (سجادپور، ۱۳۸۲، ۵۲) در واقع مطرح شدن دولت سرکش در قالب محور شرارت به‌عنوان یک تهدید، تلاشی برای دست‌یافتن به یک بینش نوین راهبردی بود و این دولت‌ها در چارچوب گفتمان تروریسم و حمایت از آن تعریف می‌شدند و سپس در پیوند با اشاعه‌های سلاح‌های کشتار جمعی قرار گرفتند.

بدین ترتیب مبارزه با تروریسم، خاورمیانه را مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا در هزاره سوم قرار داده و برای سیاست‌مداران آمریکا از جاذبه بیشتری برای حضور برخوردار ساخته است؛ که این در واقع ماهیت حیات ارزشی در این منطقه می‌باشد. ارزش‌های حاکم بر منطقه به‌شدت در تعارض با ارزش‌های مورد نظر آمریکا که متناسب با منافع او هستند، قلمداد می‌شوند. بدین‌روی آمریکایی‌ها یک دگرگونی بنیادی را در ساختارهای فکری و ارزشی در قالب طرح خاورمیانه بزرگ

ضروری می‌یابند؛ طرحی که با همه اجزای آن یعنی تلاش برای ایجاد ثبات در خاورمیانه بر اساس تحکیم و تثبیت ارزش‌ها و شکل دادن مجدد به کشورهای منطقه بر اساس تبدیل نظام‌های سیاسی به حکومت‌هایی مبتنی بر عناصر جامعه مدنی با ارزش‌های غرب هماهنگی داشته باشد. می‌توان پیوند میان عناصر گفتمان‌های اصلی سیاست خارجی آمریکا و تروریسم (امنیت ملی) و لیبرالیسم را دید و آن را بخشی دیگر از گفتمان نظم لیبرال دانست. این نظم لیبرال در چارچوب ارزش‌های آمریکایی و در قالب گفتمان مبارزه با تروریسم پیاده می‌شود. نظم در صحنه بین‌المللی در چارچوب مضامین هنجاری، ارزشی و ایدئولوژیک شکل می‌گیرد و بازیگران برتر نظام بین‌المللی که شکل‌دهنده نظم هستند، هویت‌های متمایز و متفاوت دارند. به همین روی نظم بین‌الملل به صورت بازتاب ارزش‌های هویتی کشور برتر است. بازیگران برای پی‌بردن به رفتار بیرونی توجه را معطوف به ارزش‌ها و هنجارهای حاکم بر عملکردهای سیاسی داخلی می‌کنند که هویت هم‌تایان آنها را در سیستم بین‌المللی سامان می‌دهد (Sounders, 2006, 23-53). بازیگران برتر نظام بین‌الملل بر این باورند که رفتار بین‌المللی بازیگران تا حدود وسیعی متأثر از ایده‌ها و هویت آنهاست. رفتار بین‌المللی بازتاب فرآیند یادگیری اجتماعی است، پس اگر بتوان محیط اجتماعی مبتنی بر ارزش‌های یکسان به وجود آورد، رفتارها هم همسو و اشاعه ارزش‌های لیبرال نیز منجر به یک‌پارچگی بستر ارزشی شکل‌گیری سیاست‌های بین‌المللی خواهد شد. بنابراین بازیگران مطرح نظام سعی می‌کنند هویت داخلی خود را جلوه جهانی دهند و مؤلفه‌های آن را اساس و پایه‌گذار نظامی کنند که به ضرورت برای کنترل هرج‌ومرج حیات می‌باید. از این‌رو فروپاشی نظم دوقطبی به‌خصوص بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر، این فرصت را نصیب آمریکایی‌ها کرد که به جهانی‌سازی مقوله‌های شکل‌دهنده هویت خود و به عبارتی راه و رسم زندگی آمریکایی‌ها با تمامی ارزش‌های آن در صحنه جهانی بپردازند. از این‌رو آمریکاییان در پی گسترش و نهادینه کردن ارزش‌های خود هستند و مبارزه با تروریسم را که در تعارض با ارزش‌های خود می‌دانند، ضروری می‌یابند. بدین منظور در چارچوب مهندسی اجتماعی، در پی جهان‌شمول ارزش‌هایی هستند که سیاست‌گسترش دادن ساختارها و نهادهای دموکراتیک را تشکیل می‌دهد و در این مورد، دموکراسی را تنها چارچوب مناسب برای اداره جامعه و تامین منافع آن و مهندسی اجتماعی را تنها راه مبارزه

با تروریسم و مشروعیت دادن به ارزش‌های مدرنیته که هویت‌ساز غرب است، می‌دانند. بدین ترتیب، آنان هر جا امکان داشته باشد دموکراسی را هر چه بیشتر تشویق و ترویج می‌کنند. بنابراین آمریکاییان از طریق فرآیند دموکراتیزه کردن در خاورمیانه درصدد مشروعیت بخشیدن لیبرالیسم هستند تا مدل غربی تکرار گردد و برای حیات بخشیدن گفتمان، لیبرالیسم، ضرورت اولیه استقرار دموکراسی و نهادهای دموکراتیک است. آنان در چارچوب فرضیه صلح دموکراتیک، بر این باورند هر چه نقاط اتصال بین بازیگران متعددتر باشد، کانال‌های بیشتری برای مدیریت تعارضات از طریق غیرخشونت‌آمیز وجود دارد. دموکراسی به معنای ایجاد کانال‌های فراوان اثرگذار بر شکل گرفتن ماهیت تعاملات داخلی بین گروه‌های متفاوت با نیازهای متمایز و در عین حال اثرگذار بر شکل دادن به هویت سیاست خارجی است. راهبرد آنان در خاورمیانه این است که اگر دموکراسی در خاورمیانه تحقق یابد، به لحاظ اینکه چشم‌اندازهای واحد، ارزش‌های هم‌سو و الگوهای یکسان در بین رهبران و مردم کشورها به وجود خواهد آمد، منازعات بین بازیگران منطقه مدیریت خواهد شد و ریشه‌های افراط‌گرایی به خشکی خواهد گرایید. در چارچوب این منظومه فکری، به باور آمریکاییان، مذموم دانستن تروریسم هنگامی حیات می‌یابد که زبانی واحد و ارزش‌ها و هنجارهای مشترک به‌عنوان هویت این کشورها با تعارضات مشابه از واقعیات به‌کار گرفته شود، و این تنها در بستر حاکمیت دموکراسی به وجود می‌آید. بنابراین آمریکا درصدد مقابله با ساختن هویت‌ها در منطقه با توجه به ارزش‌های لیبرال از دموکراسی تا بازار آزاد است و در راه اشاعه ارزش‌های لیبرال به سرزمین‌های به‌شدت تنیده در باورهای متفاوت و نگرش‌های متعارض آمریکا، مبارزه با تروریسم را ضروری می‌داند. (دهشیار، ۱۳۸۶، ۶۵) سیاست دموکراتیزه کردن آمریکا با توجه به خصلت ارزش‌ها و هنجارهای حاکم بر منطقه برای مدت مدیدی بی‌ثباتی سیاسی را در منطقه به وجود خواهد آورد و این بدان معنی است که آمریکا برای تامین منافع ملی و از بین بردن خطرات که متوجه ارزش و هنجارهای آنان است، سیاست مهندسی هویتی مردم خاورمیانه را دنبال می‌کند و این طبیعی به نظر می‌رسد که گرچه مقاومت وسیع در بین مردم در خصوص تلاش آمریکا برای دگرگون کردن هنجارهای حاکم جلوه‌گری کند، ولی استبداد و دیکتاتوری رهبران خاورمیانه که اسباب فقر، بیکاری جوانان، محدودیت در آزادی‌های

فردی و اجتماعی اعتراضات مردمی خاورمیانه را فراهم آورد، منجر به اعتراضات و جنبش‌های داخلی در کشورهای همچون مصر، یمن، عربستان، لیبی، سودان، بحرین و هم‌اکنون در سوریه در جهت تقویت نهادهای اجتماعی، انتخابات آزاد، رفاندوم‌ها، مطالبه آزادی بیان و آزادی مطبوعات با الگوگیری از ارزش‌های لیبرال شود. این خود نوعی از کاربرد تحلیل گفتمان در هنجارسازی، فرهنگ‌سازی و ارزش‌سازی و در نتیجه بازافرینی نرم‌ها در جهت ارتقا و حفظ اهداف و ارزش‌های ایالات متحده است.

۱۱

بنابراین، چنانچه بیان شد، حوادث ۱۱ سپتامبر زمینه معنایی لازم را برای تغییر در گفتمان‌های سیاست خارجی آمریکا پدید آورد و پس از آن زمینه معنایی پیوند میان گفتمان‌های بنیادین شکل‌دهنده به هویت سیاست خارجی آمریکا به‌وجود آمد. در بین گفتمان‌های موجود در سیاست خارجی، گفتمان تروریسم در قالب امنیت ملی را می‌توان از مؤثرترین بخش‌های جعبه ابزار گفتمانی‌ای دانست که رهبران آمریکا با تکیه بر آن توانستند تغییر در سیاست آمریکا را برسانند، اما ۱۱ سپتامبر فرصت را فراهم ساخت تا گفتمان تروریسم تفوق یابد و در پیوند با گفتمان لیبرالیسم قرار گیرد و به آنچه می‌توان سیاست خارجی مبتنی بر نظم لیبرال دانست، شکل دهد. بنابراین آمریکاییان پس از ۱۱ سپتامبر با برساختن تروریسم به‌عنوان دیگری در قالب حمله به عراق، در جهت نخستین آماج سیاست جدید خود در قالب خاورمیانه بزرگ قدم برداشته و با مجموعه‌ای از حرکت‌های فرهنگی و ارزشی در منطقه در قالب اشاعه لیبرالیسم عمل خواهد نمود. به‌عبارتی، نوعی مهندسی اجتماعی یا هویتی گسترده توسط واشنگتن در مورد چگونگی ایجاد هنجارها و ارزش‌های خاص خود در منطقه و مقابله با برخی از هنجارها و ارزش‌ها دنبال خواهد شد و این در نهایت از منظر امنیتی، تقابل گفتمان بنیادگرایی اسلامی و دیکتاتوری برخی کشورهای عرب مثل مصر یا سوریه را با گفتمان لیبرالیسم ایالات متحده و در نتیجه بی‌ثباتی سیاسی - امنیتی منطقه را به دنبال خواهد داشت. با برجسته شدن این تقابل، باراک اوباما با تکیه بر راهبرد تهدیدزا در قالب واقع‌گرایی تدافعی راه‌کاری نو را در مقابله با بحران خاورمیانه در نظر گرفت.

نشانه‌های راهبرد تهدیدزای ایالات متحده آمریکا در خاورمیانه

با توجه به فضای راهبردی و فضای روانی است که بازیگران باید الگوهای امنیتی را در راستای تحقق منافع ملی شکل دهند. آن الگو و یا رهنامه امنیتی‌ای مطلوب است که کاستی‌ها و توانمندی‌ها را در تمامی اشکال آن در نظر بگیرد. اگر هدف ایجاد بستر امنیتی ضروری برای شکل دادن فضای مناسب در راستای تعریف منسجم از منافع ملی است، پس رهنامه امنیتی باید برای این باشد که کاستی‌ها را ناملموس و توانمندی‌ها را برجسته سازد. در بطن کاهش کاستی‌ها و تقویت توانمندی‌هاست که منافع فرصت تجلی پیدا می‌کنند. رهنامه امنیتی در رابطه با ایجاد توازن بین کیفیت فضای راهبردی و فضای روانی از طریق درک ضعف‌ها و برجستگی‌ها در هر دو حیطه شکل می‌گیرد.

با توجه به ضرورت شکل دادن به توازن بین ظرفیت‌های نظامی به‌عنوان مؤلفه فضای راهبردی، و ظرفیت‌های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی به‌عنوان مؤلفه فضای روانی است که نوع رهنامه مشخص می‌شود. کیفیت ظرفیت‌ها هستند که باید رهنامه را ماهیت دهند و خواست رهبران به ضرورت بایستی تحت تاثیر و تابع کیفیت ظرفیت‌ها باشد. در صورتی که متناسب با خصلت‌های فضای روانی و راهبردی این نگاه حاکم است که منافع ملی با معقول‌ترین هزینه‌ها ممکن گشته‌اند، طبیعی است که ضرورت دارد خط‌مشی‌ها و سیاست‌ها بر مبنای جاری تداوم یابند. در این شرایط مطلوب‌ترین ضریب امنیتی برخاسته از تدوین و اجرای رهنامه امنیتی «حفظ وضع موجود» است. با توجه به توانمندی‌های منابع و دست‌آوردها، هر زمان این احساس وجود داشته باشد که تناسب بهینه‌ای بین هزینه‌ها و امکانات است، ضرورت پی‌گیری رهنامه امنیتی حفظ وضع موجود غیرقابل اجتناب است. هر زمان این درک به‌وجود آید که ظرفیت داخلی در رابطه با فرهنگ، سیاست و اقتصاد پاسخ‌گوی نیازهای برخاسته از منافع ملی نیستند و هماهنگی بین اهداف و کیفیت حیات داخلی وجود ندارد، به وضوح رهنامه امنیتی «محو آسیب‌پذیری‌های خارجی» را باید درپیش گرفت. با توجه به این مساله که ضعف داخلی پی‌آمدهای بیرونی دارد، چاره‌ای جز این نیست که برای عملیاتی کردن منافع ملی، ضعف‌ها و کاستی‌های داخلی در مرحله اول مورد توجه قرار گیرند. از مسیر ضعف داخلی نمی‌توان به بزرگی خارجی دست یافت؛ چرا که

بزرگی در صحنه جهانی نیازمند بستر داخلی متناسب است. جایگاه بین‌المللی بازیگران بازتاب کیفیت حیات داخلی است و بدین روی است که اگر این نگاه شکل بگیرد که فضای روانی، مطلوب است، بازیگر از پرستیژ مبتنی بر اقتدار داخلی محروم گشته و مجبور به اعطای امتیازات ناخواسته و در تعارض با منافع ملی در راستای تداوم حکومت قرار خواهد گرفت. این امکان نیز هست که کشور در صحنه در رابطه با دشمنان و یا بازیگران متعارض، متوجه گردد که توانمندی‌های نظامی آن‌گونه نیستند که این اجازه را بدهند که بتوان از ظرفیت‌های داخلی به نحو احسن استفاده کرد؛ چرا که احساس آسیب‌پذیر بودن در برابر تهاجم وجود دارد. در شرایطی از این دست، این ضرورت است که به الگوی امنیتی «محو آسیب‌پذیری خارجی» متوسل شد که به‌نظر می‌رسد در فضای موجود حاکم بر نظام بین‌الملل الگوی امنیت مبتنی بر «حفظ وضع موجود» جای خود را به «محو آسیب‌پذیری خارجی» داده است. (www.guardian.co) این الگو در چارچوب ائتلاف‌ها و یا الحاق به اتحادیه‌های نظامی انجام می‌گیرد و یا با ایجاد شرایط مناسب برای شکل دادن به مذاکرات همه‌جانبه بازیگر و یا بازیگران متعارض می‌باشد.

قدرت برنده یا برتر، در دو فضای روانی و راهبردی با توجه به محوریت منافع ملی خود در صحنه بین‌الملل فعالیت می‌کند که در هر فضا مولفه‌های خاصی وجود دارد. در فضای روانی، پتانسیل‌های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی حایز اهمیت است و در فضای راهبردی، فناوری نظامی، سلاح‌های کشتار جمعی و منازعات امنیتی. در هر مقطع زمانی مولفه‌هایی از خارج این هرم به داخل ورود می‌یابند و تعادل و توازن موجود را که منجر به ثبات و امنیت بود، برهم می‌زنند؛ که اینجا اسرائیل و سیاست‌های تهاجمی آن علیه اسلام‌گرایی افراطی، بحران موجود در عراق، سلسله عملیات تروریستی در مناطق بحرانی جهان به‌خصوص خاورمیانه و شمال آفریقا، انقلاب‌های عربی و ایران به‌عنوان تهدیدی هسته‌ای برای امنیت منطقه مورد نظر می‌باشند. در این راستا قدرت برنده تصمیم به محو آسیب‌پذیری خارجی دارد تا تعادل را تا مرز ثبات مجدد برقرار کند که این خود در چند مرحله انجام می‌پذیرد. نخست، از طریق سیاست چندجانبه‌گرایی، قدرت برتر متحدانی برای خود و تقویت نیروهای نظامی و نرم‌افزاری خود جلب می‌نماید و سپس به شناسایی تهدید می‌پردازد؛ تهدیدی که منجر به بی‌ثباتی گشته است. حال

در این شرایط و با در نظر گرفتن اوضاع منطقه خاورمیانه، به نظر می‌رسد هدف برقراری موازنه تهدید و شناساندن تهدیدی در مقابل تهدید موجود است. اینجاست که مفصل‌بندی گفتمانی حایز اهمیت می‌شود و رهبران با اتکا به گفتمان‌های مختلف تهدید شناسایی شده را تضعیف می‌نمایند که طبیعتاً این خود در نهایت نوعی ائتلاف را به دنبال دارد.

الگوی امنیتی از این نوع، طلب می‌کند که بازیگر نقش فعال‌تری در صحنه جهانی بازی کند و سعی را بر این قرار دهد که نقاط اتصال در سیستم بین‌المللی را از طریق گسترش حیطه تعاملات خود افزایش دهد. به همین روی است که ضرورت گسترش همکاری‌های اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و نظامی اولویت می‌یابند. گسترش تعاملات به‌طور مستقیم تاثیر مثبت در جایگاه جهانی کشور خواهد داشت که این به‌شدت احتمال تهاجم خارجی را کاهش دهد؛ چرا که بازیگر مهاجم آگاه خواهد بود باید هزینه‌های فراوانی را به جهت نگاه مثبت جهانی به بازیگر مورد حمله تقبل کند. چنین تصویری محققاً در کاهش احتمال شکل‌گیری برخورد نظامی به‌لحاظ گستردگی تعاملات موثر خواهد بود. احتمال دارد بازیگر به این یقین برسد که این خطر وجود دارد که منافع ملی‌اش در هر زمان ممکن در آینده مورد تهدید و نابودی قرار بگیرد. در شرایطی از این کیفیت، بازیگر ضروری می‌یابد به الگوی «حذف منبع تهدید» متوسل شود. این الگو یا از طریق توسل مستقیم به قوه قهریه انجام می‌گیرد و یا اینکه با بهره‌مندی از ابزار دیپلماتیک می‌توان منبع تهدید را در چارچوب قراردادهای بین‌المللی بی‌اثر ساخت. بهترین تدبیر، تقویت توان‌مندی نظامی و به موازات آن پی‌گیری سیاست‌های دیپلماتیک در جهت ترغیب منبع تهدید به چشم‌پوشی از اهداف خود است. در شرایطی از این دست، محققاً باید آن میزان توان نظامی وجود داشته باشد که در صورت عدم مقبولیت ابزارهای دیپلماتیک، حذف منبع تهدید همچنان ممکن باشد. عملیاتی ساختن مفاهیم انتزاعی منافع ملی در قالب الگوی امنیتی متناسب ملزم به تحمل هزینه می‌تواند بسیار معقول و قابل تقبل باشد و یا اینکه به‌شدت فراتر از منافع در اختیار و تضعیف‌کننده باشد. میزان هزینه بازتاب متنی است که در چارچوب آن منافع ملی فرصت تجلی می‌یابند. منافع ملی باید در درون نظام بین‌المللی عملیاتی گردند. سیستم بین‌المللی است که سرحدات و قلمروی که منافع ملی در آن امکان تحقق می‌یابند را مشخص و معین می‌کند. (defense. aol. com)

سیستم بین‌الملل فضای بیرونی را که در درون آن منافع ملی باید تحقق یابند، چارچوب می‌دهد. هر سیستمی برای بقاء ملزم است که نظم متناسب با ماهیت خود را شکل دهد. نظم بین‌الملل، مبتنی بر ارزش‌ها و الگوهای متناسب با سیستم بین‌الملل است. این ارزش‌ها که از طریق سیستم اعمال می‌گردند، در واقع همان ارزش‌ها و هنجارهایی هستند که بازیگران برتر نظام بین‌الملل در سیستم‌های دوقطبی و چندقطبی و بازیگر هژمون در نظام تک‌قطبی مشروعیت می‌بخشند.

متولیان سیستم از این روی دفاع از سیستم بین‌الملل را بر دوش می‌گیرند که عملکرد آن به معنای جهانی نمودن ارزش‌ها و هنجارهای مطلوب مورد نظر آنان است. هر نظمی سازوکارهای خاص خود را برای دفاع از ارزش‌ها و هنجارها دارد. ارزش‌های مورد نظر سیستم، چارچوب مشروع و نوع مطلوب رفتاری را به‌وسیله بازیگران بین‌المللی معین می‌کنند. عدم رعایت و یا تلاش در جهت معارضه با این ارزش‌ها منجر به این خواهد گردید که متولی - قدرت هژمون در نظام تک‌قطبی از تمامی ابزارهای در دسترس برای مجبور ساختن بازیگر و بازیگران چالش‌گر به دنبال‌روی از ارزش‌های سیستم بهره ببرند. این به معنای آن است که سیستم در صورت احساس خطر و یا مشاهده نادیده انگاشتن هنجارهای خود به‌وسیله بازیگر و بازیگران چالش‌گر، تحقق منافع ملی آنان را پرهزینه سازد به گونه‌ای که عملاً فرصت متجلی ساختن آنها پیش نیاید. هزینه‌های لازم برای عملیاتی ساختن منافع ملی در قالب اهداف، رابطه مستقیم با میزان تطابق ارزش‌ها و هنجارهای سیستم با ارزش‌های مطلوب بازیگر دارد.

هرچه تعارض ارزش بین رفتارهای بازیگران و سیستم بین‌المللی شدیدتر باشد، امکان تحقق اهداف در پهنه سیاست خارجی غیرمحمول‌تر و در مطلوب‌ترین شکل بسیار پرهزینه و غیرعقلایی می‌گردد. در صورت تطابق ارزش‌های نظام و اهداف تعیین شده به‌وسیله بازیگر خاص در گستره جهانی کمترین میزان هزینه چه از نقطه نظر منابع و چه از نظر زمان لازم می‌گردد. تعارض با ارزش‌های سیستم به معنای افزایش هزینه‌ها برای دستیابی به یک تعریف منسجم از منافع ملی به جهت فشار بیرونی و از سوی دیگر منجر به شدت یافتن احتمال شکست در مسیر تلاش برای رسیدن به اهداف خواهد گردید.

سیستم بین‌المللی متشکل از سه بعد است: از بعد ساختاری، سیستم تنگناها را حیات

می‌دهد که در داخل آن می‌بایستی اهداف بازیگر پیاده گردند. ساختار است که تعیین‌کننده حدود قلمرو کنش بازیگر و کنش‌هایی است که از امکان موفقیت برخوردار هستند. پس بازیگران باید با توجه به الزامات سیستم به تعیین اهداف خود پرداخته و ضریب توفیق آن را افزایش دهد و مدیریت‌پذیر بودن هزینه را ممکن سازد. بعد دیگر را باید رویه‌ها در نظر گرفت. رویه‌ها، سازوکارهایی هستند که به‌طور نظام‌مند کنش‌های بازیگر را به نتیجه تبدیل می‌کنند. رویه‌ها هستند که قواعد تعامل بازیگران را مشخص می‌سازند و این قواعد هستند که رعایت آنها مشروعیت به اهداف بازیگر و عدم توجه به آنان، شکست اهداف را بسیار محتمل می‌سازد.

بعد دیگر همان جنبه رفتاری آن است؛ به این معنا که ساختار، گونه خاصی از رفتارها را به‌وسیله بازیگر به صورت الگو درمی‌آورد و الگوی رفتاری متناسب با الزامات خود را شکل می‌دهد. اگر این الگوی رفتاری را دنبال کند، می‌تواند مطمئن باشد که از حمایت سیستم در جهت تحقق اهداف خود برخوردار است و در صورت نادیده انگاشتن الگوی رفتاری مطلوب سیستم، محققا باید هزینه‌های فراوانی را تقبل کند که این به‌معنای کاهش مطلوبیت دنبال کردن اهداف می‌باشد. جنبه ساختاری سیستم، معین‌کننده اقدامات و کنش‌های محتمل به‌وسیله بازیگر می‌باشد. پس منافع ملی زمانی فرصت می‌یابند در قالب اهدافی پیاده گردند که سیستم بین‌الملل و متولی و یا متولیان آن چنین اهدافی را در تعارض با الزامات سیستم نیابند. جنبه رویه‌ای سیستم بین‌الملل به‌طور دایم و نظام‌مند، اقدامات بازیگر را تبدیل به پی‌آمد در صحنه بین‌المللی می‌سازد. جنبه رفتاری سیستم بین‌المللی شکل‌دهنده الگوهای رفتاری است که بازیگران به‌ضرورت باید دنبال کنند، در صورتی که خواهان دستیابی به اهداف خود هستند با توجه به این ابعاد است که بیان می‌گردد ماهیت نظام بین‌المللی تاثیر تعیین‌کننده در امکان‌پذیر بودن تحقق اهدافی دارد که در رابطه با منافع ملی شکل گرفته‌اند.

چارچوب تحلیلی ترسیم شده این منطق را پیش می‌کشد که روابط کشورها چه در سطح منطقه‌ای و چه در سطح جهانی به‌ضرورت باید از یک توالی مشخص دنباله‌روی کند. در ابتدا تعریف منافع و اجماع در خصوص آن باید شکل بگیرد. در مرحله بعدی ضرورت دارد اطمینان امنیتی که متشکل از دو بعد فضای روانی و راهبردی است، فرصت حیات بیابد.

در این رابطه است که رهنامه امنیتی خاص و مطلوب شکل می‌گیرد و در مرحله نهایی باید به این نکته توجه شود که الزامات سیستم بین‌المللی از ابتدا می‌بایستی در تعریف منافع ملی ملحوظ گردیده باشد؛ چرا که این سیستم است که مرزهای کنش بازیگر و تا حدود فراوانی توفیق یا عدم توفیق او را در رسیدن اهداف مشخص می‌سازد. روابط کشورها جدا از جایگاه و بدون در نظر گرفتن ویژگی‌های آنان، باید در بستر یک چنین چارچوبی به تحلیل درآید و به ارزیابی گرفته شود.

۱۷

پس از پایان دوره ریاست جمهوری بوش پسر، باراک اوباما از الگوی بوش پدر برای ایجاد ثبات و امنیت در خاورمیانه بهره گرفت. اوباما نسبت به سنت‌های واقع‌گرایانه تدافعی واقف بود و به‌مین دلیل موضوع موازنه تهدید را در راهبرد خود قرار داد که این موازنه تهدید نماد مقابله عربستان و مصر در مقابل ایران و سوریه بود. در ژانویه ۲۰۱۱ انقلاب مصر به پیروزی رسید و این امر معادله قدرت در خاورمیانه را تحت تاثیر قرار داد. جبهه ضدایرانی تا حدودی تضعیف شد و به‌همین دلیل است که اوباما مبادرت به فشارهای بین‌المللی علیه سوریه و ایران نمود. رویکرد اوباما را می‌توان در قالب نواقح‌گرایانه تدافعی تبیین نمود که دارای دو ویژگی است، نخست آنکه هرگونه اقدام نظامی و محدودیت‌های راهبردی را در قالب چندجانبه‌گرایی تنظیم می‌کند؛ و دوم آنکه کشورها را در فضای همراهی یا الحاق، قرار می‌دهد. (رستمی، ۱۳۹۰، ۷۹)

اولین مجموعه از مسائل سیاست خارجی و امنیت ملی که رییس‌جمهور اوباما از روز ۲۰ ژانویه ۲۰۰۹ با آنها مواجه شده، بی‌شک تمرکز بر خاور میانه بزرگ بوده است. ایالات متحده در دو جبهه عراق و افغانستان در حال جنگ بود و اوبامای کاندید باید دورنمای روشنی از هریک از آنها ارایه می‌کرد. یکی از وعده‌های باراک اوباما، رییس‌جمهور ایالات متحده آمریکا، در مرحله مبارزات انتخاباتی این بود که جنگ در عراق بیهوده بوده و ایالات متحده آمریکا باید مطابق یک جدول زمان‌بندی شده از خاک این کشور عقب‌نشینی کند. باراک اوباما پس از تصدی مقام ریاست جمهوری اعلام کرد که عقب‌نشینی نیروهای آمریکایی از عراق به صورت مسئولانه خواهد بود. مطابق برنامه پیش‌بینی شده، نیروهای آمریکایی می‌بایست تا پایان ۲۰۱۲ به‌طور کلی مسئولیت حفظ امنیت را به نیروهای عراقی واگذار کرده و خاک این کشور را ترک کنند.

آمریکا در هفته آخر مرداد ۱۳۹۰ اعلام کرد آخرین تیپ عملیاتی آمریکا خاک عراق را ترک کرده و در مراسم «غلاف» که در ۱۹ دسامبر ۲۰۱۱ در عراق برگزار کرد، پرچم خود را در این کشور پایین کشید و کلیه نیروهای نظامی خود را از عراق خارج کرد و در پی این عملیات جابه‌جایی نیرو اعلام کرد که عملیات جنگی آمریکا در عراق خاتمه یافته است. (www.usnews.com)

هنوز یک هفته از عقب‌نشینی واحدهای عملیاتی نیروهای آمریکایی از عراق نمی‌گذشت که پنتاگون اعلام کرد آمریکا خلاء ناشی از عقب‌نشینی واحدهای عملیاتی آمریکایی از عراق را از طریق واگذاری امور امنیتی به شرکت‌های خدمات امنیتی آمریکایی پر خواهد کرد. بدیهی است که خروج نیروهای آمریکایی از عراق در ۱۹ دسامبر ۲۰۱۱ مبنی بر خروج او از خاورمیانه نبود. همان‌طور که ملاحظه شد، با استقرار در پایگاه‌های نظامی خود در افغانستان و ترکیه نظاره‌گر اوضاع منطقه است تا در مواقع اضطرار وارد عمل شوند.

فعالیت گروه‌های تروریستی در ایجاد ناامنی در منطقه با تاکید بر حضورشان در عراق، سوریه و لبنان از یک‌سو، گسترش و پیشرفت موج آزادی‌خواهی و دموکراسی‌طلبی در کشورهای عربی از سوی دیگر، نزدیک شدن ایران به فناوری تولید سلاح هسته‌ای و حمایت این کشور از نهضت‌های اسلام‌گرای منطقه در راستای مبارزه با هنجارسازی آمریکا و حضور این کشور در منطقه که شدیداً با اصول ایدئولوژیک و منافع ملی ایران در تضاد است نیز، آمریکا و متحدانش را بر آن داشت تا با اتکاء بر رهنامه محو آسیب‌پذیری خارجی که می‌تواند به تامین امنیت این کشور و متحدانش بینجامد، در منطقه حضور دایم و فعال داشته و گزینه‌های حمله نظامی و یا تحریم‌های شدید بین‌المللی را در راستای نظریه تغییر رژیم، و یا مصالحه در طولانی‌مدت را مورد ارزیابی و در اولویت سیاست خارجی خود قرار دهد.

به‌طور قطع هیچ کشوری به اندازه ایران نمی‌تواند در زمینه حفظ امنیت و ثبات منطقه به‌خصوص عراق نقش حساس و مهمی داشته باشد؛ واقعیتی که دولتمردان و استراتژیست‌های آمریکایی به آن کاملاً اذعان داشته و دارند. طرح درخواست مذاکره مستقیم از سوی آمریکا با ایران که مطرح شد، نمایانگر این واقعیت است که ایران نفوذ گسترده در صحنه سیاسی عراق جدید دارد. اهمیت نقش ایران در زمینه‌های مختلف قابل ارزیابی است. در درجه اول، ایران می‌تواند نقش فعالی

در سد کردن گسترش عملیات تروریستی با مسدود کردن راه‌های نفوذ و اطلاعاتی و عملیات نظامی تروریست‌ها ایفا کند؛ چراکه یکی از برگ‌های برنده تروریست‌ها متحرک بودن آنهاست. نیروهای ایرانی به دلیل توان عملیاتی بالا که ناشی از تجربیات جنگ ایران و عراق می‌باشد، می‌توانند نقش مهمی در توقف عملیات تروریستی داشته باشند. (برزگر، ۱۳۸۷، ۳۶)

در درجه دوم، نقش و نفوذ بالای ایران در گروه‌های مختلف سیاسی شیعی می‌تواند به عنوان یک اهرم برقراری ثبات و امنیت مورد استفاده قرار گیرد. هرچند جمهوری اسلامی ایران در روند شکل‌گیری و تثبیت عراق جدید نقش مثبتی ایفا کرد و در مقاطع گوناگون به عنوان بازیگر میانجی به وساطت بین گروه‌های مختلف قومی - مذهبی پرداخت، اما به نقش ایران نه تنها از زاویه مثبت نگریسته نشد، بلکه از آن به عنوان سیاست‌های مداخله‌جویانه یاد گردید. گسترش جنگ فرقه‌ای که مساوی با گسترش ناامنی و بی‌ثباتی و مقدمه‌ای بر تجزیه عراق است، یکی از نگرانی‌های اصلی جامعه بین‌المللی به حساب می‌آید. همان‌گونه که در قضایای تروریستی در اماکن مقدس سامره آشکار گردید، عراق با ویژگی‌های خاص قومی خود همواره زمینه‌های لازم برای این نوع درگیری‌ها را داراست. سازمان القاعده نیز بارها شیعیان را به عنوان دشمن درجه یک سنی‌ها معرفی کرده و به نوعی خواهان شکل‌گیری نوعی جنگ فرقه‌ای بوده است. از این لحاظ، نقش جمهوری اسلامی ایران در کاهش تنش‌ها و آرام کردن اوضاع بسیار حساس است. نهایتاً ایران با نفوذ گسترده در میان گروه‌های سیاسی گرد می‌تواند نقش سازنده‌ای در کنترل نیروهای رادیکال کرد در جهت کسب استقلال داشته باشد که این به معنای تجزیه ارضی عراق، گسترش ناامنی و نهایتاً سرایت بی‌ثباتی در سطح منطقه است. (Barzegar, 2009, 27-30)

بهره‌گیری از تمامی امتیازات فوق بستگی به پذیرش نقش جدید منطقه‌ای برای ایران دارد تا از این طریق ایران قادر به فرصت‌سازی در زمینه‌های مختلف اقتصادی، فرهنگی و سیاسی در دامنه نفوذ خود گردد. بی‌تردید، حضور پررنگ ایران در عراق جدید که نتیجه طبیعی نوعی پیوستگی تاریخی، فرهنگی و مذهبی بین ملت‌های دو کشور است، از دید نظام بین‌الملل و آمریکا به معنای افزایش نقش و نفوذ منطقه‌ای ایران تلقی می‌گردد که با توجه به سیاست‌های ضدآمریکایی ایران باید به هر نحو ممکن از آن جلوگیری شود. نگرانی اصلی آمریکا از تداوم و

گسترش نفوذ ایران در عراق جدید، شکل‌گیری نوعی ائتلاف منطقه‌ای میان جمهوری اسلامی ایران و حکومت عراق متشکل از اکثریت شیعیان است که تأثیرات اجتناب‌ناپذیر بر ژئوپلیتیک، ژئواکونومیک و ژئوکالچر منطقه خواهد داشت. از جمله ویژگی‌های این همکاری می‌توان دسترسی به تمام نقاط کلیدی منطقه خاورمیانه و به‌دنبال آن اثرگذاری بر بحران‌های منطقه‌ای از جمله روند صلح فلسطین - اسرائیل و مسائل لبنان و سوریه، برخورداری و دسترسی به حدود ۳۰ درصد از منابع نفت جهان و برخورداری از یک فرهنگ پویای شیعه در قالب تقویت نوع جدیدی از دموکراسی و تأثیرات آن بر حکومت‌های محافظه‌کار منطقه اشاره کرد.

تمرکز چنین ویژگی‌های منحصر به فردی در یک نقطه، به‌یقین با خواسته‌ها و اهداف آمریکا و نظام بین‌الملل در تضاد است. به همین دلیل، عراق جدید میدان جدید مبارزه آمریکا برای جلوگیری از گسترش نقش منطقه‌ای ایران است. به عبارت دیگر، معرفی ایران به‌عنوان نیروی مخالف ثبات در عراق و مخالف دموکراسی‌سازی (درحالی‌که ایران برنده اصلی شکل‌گیری دموکراسی در عراق است که منجر به روی کار آمدن شیعیان می‌شود)، تلاشی از سوی آمریکا در جهت جلوگیری از افزایش نقش و موقعیت منطقه‌ای ایران است. بنابراین می‌توان چنین ادعا کرد که یکی از اهداف اصلی آمریکا در عراق جدید، حذف نقش ایران در معادلات قدرت در منطقه و جلوگیری از رشد و توسعه ایدئولوژی‌های رادیکال اسلامی بوده است.

در مقابل این روند، آمریکا با محوریت قرار دادن سازش با غرب به جای ضدیت با غرب به‌دنبال ترویج عناصری مانند ترویج دموکراسی غربی، دوستی با غرب و سازش با اسرائیل، تأکید بر حقوق بشر و آزادی‌های مدنی (با تعریف غربی آن) و توسعه اقتصاد مبتنی بر تجارت آزاد است و تقسیم‌بندی کشورهای منطقه به تندرو و میانه‌رو نیز براساس همین منطق صورت می‌گیرد و به‌زعم ایالات متحده آمریکا، عراق جدید باید به الگویی برای همین رویکرد در منطقه تبدیل شود. بنابراین در اصل تأکید بر راهبرد ایدئولوژیک و قدرت نرم برای ایجاد تغییر در خاورمیانه است و قدرت سخت، زمینه‌ساز آن خواهد بود. (Sky, 2009, 118)

نتیجه‌گیری

خاورمیانه در زمره مناطق بی‌ثبات امنیتی و سیاست بین‌الملل محسوب می‌شود. علت بی‌ثباتی را می‌توان تداوم و گسترش تضادهای داخلی، درون منطقه‌ای و بین‌المللی دانست. در این پژوهش، نگارنده بر این باور است که تحول در شکل‌بندی‌های ثبات و امنیت خاورمیانه پس از پایان جنگ سرد، آثار و نشانه‌های پرمخاطره‌تری نسبت به دهه‌های قبل دارد. در دوران جرج دبلیو بوش، مقابله با کشورهای مائل عراق در دستور کار قرار گرفت. اگرچه ایران و سوریه نیز به‌عنوان نشانه‌های تهدید برای امنیت و منافع ملی آمریکا بودند، اما این‌چنین فرایندی به نتیجه مطلوب برای رویارویی چندجانبه در خاورمیانه منجر نشد و جنگ عراق پی‌آمدهای بی‌ثبات‌کننده منطقه‌ای را دربر داشت. در ۲۰۰۳، جنگ خونین دیگری در عراق سازمان‌دهی شد و عراق به تصرف آمریکا درآمد که آثار آن تا ۲۰۱۲ ادامه یافت. ایالات متحده از نقش موازنه‌دهنده دیپلماتیک خارج شد و نقش جدیدی به نام موازنه‌دهنده راهبردی پیدا نمود. سپس باراک اوباما از الگوی بوش پدر برای ایجاد ثبات و امنیت در خاورمیانه بهره گرفت. اوباما نسبت به سنت‌های واقع‌گرایانه تدافعی واقف بود و به‌همین دلیل موضوع موازنه تهدید را در راهبرد خود قرار داد که این موازنه تهدید نماد مقابله عربستان و مصر در مقابل ایران و سوریه بود. در ژانویه ۲۰۱۱ و با شروع بهار عربی، معادله قدرت در خاورمیانه تحت تاثیر قرار گرفت و رویکرد نوواقع‌گرایانه تدافعی اوباما دارای دو ویژگی برجسته شد: نخست آنکه هرگونه اقدام نظامی و محدودیت‌های راهبردی را در قالب چندجانبه‌گرایی تنظیم کند؛ و دوم آنکه کشورها را در فضای همراهی یا الحاق، قرار دهد. بنابراین و بر طبق نظر لئون پانه‌تا، وزیر دفاع، خروج نیروهای نظامی ایالات متحده از عراق، رهنامه‌ای بود که توانست زمینه‌های لازم را برای افزایش تحرک عملیاتی آمریکا فراهم آورد و به محو آسیب‌پذیری خارجی بینجامد و این رهنامه در راستای الگوی اوباما برای امنیت‌سازی منطقه‌ای، معطوف به چندجانبه‌گرایی راهبردی تحقق یافت که این موازنه تهدید منجر به شکل‌گیری جلوه‌هایی از تعادل قدرت منطقه‌ای گردید، ولی ثبات را کاهش داد. جنگ پیش‌دستانه بوش پسر و موازنه تهدید باراک اوباما، بیانگر آن است که همواره جلوه‌هایی از کنشگری راهبردی آمریکا در منطقه خاورمیانه وجود داشته است. هرگاه آمریکا

همانند بوش پدر و باراک اوباما اقدامات نظامی خود را بر اساس چندجانبه‌گرایی راهبردی تنظیم نماید، تعادل منطقه‌ای زودتر بازسازی می‌شود.

مسائل ایران از جمله ژئوپلیتیک حساس و برنامه هسته‌ای آن ضمن اینکه اهمیت ایران را در نظام منطقه‌ای و جهانی افزایش می‌دهند، به همان اندازه بر تهدیدها و آسیب‌پذیری ملی و امنیتی ایران می‌افزایند و به نظر می‌رسد خود مولفه تعادل منطقه‌ای متغیر وابسته‌ای است که به رقابت، تعامل و تعادل میان ایران و ایالات متحده معطوف است.

تثبیت دامنه‌های نفوذ اقتصادی در منطقه برای تحقق اهداف چشم‌انداز ۲۰ ساله و پیش‌گیری از تهدیدهای امنیتی آینده در منطقه، نیازمند تمرکز بر منطقه‌گرایی و اتخاذ یک سیاست خارجی فعال است که هم‌زمان رویکردهای توسعه‌ای و سیاسی - امنیتی را در نظر می‌گیرد. تجربه نشان می‌دهد که هر قدرت در حال ظهور در جهان امروز به‌ناچار نگاه منطقه‌گرایی و حرکت به سوی اتحادها و ائتلاف‌ها را در سیاست خارجی خود اولویت داده است. مؤلفه‌های قدرت ملی ایران از جمله، برخورداری از یک دولت ملی قوی، موقعیت ژئوپلیتیک و عنصر ایدئولوژیک به شکلی است که به ایران نقش ممتازی در مسائل منطقه‌ای می‌دهد. ایالات متحده با استناد به تهاجمی بودن رویکردهای سیاست خارجی ایران، سوریه و عراق، در نظر دارد با نوعی فشار سیاسی تبلیغاتی تصمیم‌گیری‌های این کشورها را تحت تاثیر و آنها را در وضعیت کنش اولیه قرار دهد و البته امیدوار است که در مورد ایران، فضای فرسایش تحریم‌های اقتصادی ایجاد کرده و گزینه جنگ و حمله نظامی حذف شود. در این میان تمام تلاش ایران همراه با دیگر کشورهای منطقه که برای ایالات متحده تهدید محسوب می‌شوند، باید بر این سیاست متمرکز باشد که بازی برد- باخت مورد نظر غرب را به سمت بازی برد - برد هدایت کند و به تولید قدرت بادوام و بااعتبار بپردازد که در واقع این تداوم و اعتبار دو مولفه اصلی بازدارندگی به‌معنای نوین خود است.

سوریه، عراق، افغانستان و ایران باید با یک دیپلماسی ظریف و توانمندی دیپلمات‌های متخصص، به‌دور از فضای گفتمانی خصمانه، به بازتولید واژه‌های صحیح به‌جای واژه‌های تحریک‌آمیز، در فضای صلح بپردازند که این ادراک اکتسابی بسیار حایز اهمیت است. از سوی

دیگر، قانع کردن افکار عمومی طرفین بازی، به خصوص ایالات متحده برای تداوم جنگ در منطقه خاورمیانه با توجه به ناآرامی‌های موجود در سوریه، افغانستان و عراق پس از جنگ، امری بسیار مشکل است و به نظر می‌رسد افکار عمومی آمریکا و غرب دیگر ظرفیت حضور بیشتر نیروها را در این دو کشور و شروع جنگی دیگر با سوریه یا ایران را ندارد، به همین دلیل آمریکا در موقعیتی نیست که جنگی دیگری را آغاز نماید. پس حذف تهدید همچنان با ابزارهای اقتصادی همچون تحریم‌های سخت همراه با رویکردهای تدافعی نظامی مانند استقرار نیروهای آماده‌باش نظامی و موشک‌های پاتریوت در خاک همسایگان ایران و سوریه به خصوص در ترکیه، به دلیل داشتن ۶۰ کیلومتر مرز مشترک با این کشور می‌تواند گزینه بهتری باشد.

منابع و یادداشت‌ها:

۱. بزرگر، کیهان (۱۳۸۷)، «ایران، خاورمیانه و امنیت بین الملل»، مجله سیاست خارجی، سال بیست و دوم، شماره ۳، پاییز.
۲. بیندیک، هانس (۱۳۸۱)، «تمرکز بر روی خاورمیانه»، ترجمه: پاشازاده، غلامعلی، مرکز مطالعات و تحقیقات دفاعی نداسا، مجله خلیج فارس و امنیت، شماره ۲۸.
۳. خلیلی، رضا (۱۳۸۳)، «سیاست‌های آمریکا در خاورمیانه ۲۰۰۵ - ۲۰۰۱»، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال پنجم، شماره ۳ و ۴.
۴. دهشیار، حسین (۱۳۸۶)، «سیاست خارجی آمریکا، خاورمیانه و دموکراسی»، خط سوم.
۵. رستمی، علی (۱۳۹۰)، «واکاوی علل انقلاب‌های عربی - اهداف استراتژیک خواست‌های تازه»، گزارش مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک.
۶. سجادی‌پور، سیدمحمد کاظم (۱۳۸۲)، «امنیت بین‌الملل بعد از صدام»، ماهنامه دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، شماره ۱۷۰.
۷. متقی، ابراهیم (۱۳۹۰)، «تحول نظریات استراتژیک در جمهوری اسلامی ایران»، فصلنامه علوم سیاسی.
۸. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۶)، «چرخش در سیاست خارجی ایالات متحده و حمله به عراق»، فصلنامه سیاست، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، سال ۳۷، شماره ۲.
9. Barzegar, Keyhan(2009), "Iran, the Middle East, and International Security," *Ortadogu Etutleri*, vol. 1, no. 1.
10. Huntington, Samuel P.(1993), "The Clash of Civilization," *Foreign Affairs*.
11. Laucila, E.(1991), "Community & Its Paradoxes, Richard Rotry's Liberal Utopia," *Mirviea Polls*, Minnesota University.
12. Milliken, J.(1999), "The Study of Discourse in International Relations: A Critique of Research and Method," *European Journal of International Relations*, vol. 5, no. 2.
13. Saunders, E. N.(2006), "Setting Boundaries: Can International Society Exclude Rogue States?" *International Studies Review*, vol. 8no. 1.

14. Sky, Emma(2008-2009), "Iraq, From Surge to Sovereign Winding Down the War in Iraq," vol. 90, no. 2.
15. www.guardian.co.uk/world/2011/nov/.../leon-panetta
16. defense.aol.com/tag/panetta Leon Articles on AOL Defense
17. www.usnews.com/news/articles/2011/11/14/obama-blasts-republicans-on-foreign-policy